



کلر ژوبرت

تهمینه حدادی



«کلر ژوبرت» فرانسوی است. او در نوزده سالگی مسلمان شده و به ایران مهاجرت کرده است. با اینکه دوران کودکی و نوجوانی اش را در خانواده‌ای مسیحی و در کشوری دیگر سپری کرده، اما اکنون یکی از نویسندگان و تصویرگرهای موفق کشور ایران در زمینه کتاب خردسال و کودک است. او در چندین و چند جایزه ادبی ایران نامزد شده یا جایزه برده است که مهم‌ترین آن «کتاب سال جمهوری اسلامی» است. او به ما درباره کودکی، نوجوانی و سال‌های جوانی اش می‌گوید، درباره راه زندگی اش.



دو چیز از کودکی‌ام خوب یادم هست. یکی اینکه خیلی احساس تنهایی می‌کردم. به این خاطر که سه برادر کوچک‌تر از خودم داشتم ولی خواهر نداشتم. مادرم سر کار می‌رفت و دیر وقت می‌آمد خانه. من این تنهایی را پذیرفته بودم و دوستش داشتم و حالا می‌بینم که باعث شده مستقل بزرگ شوم و یاد بگیرم که به کسی وابسته نباشم، منتظر نباشم کسی بیاید من را سرگرم کند، خودم باید به بهترین وجه از وقتم استفاده کنم. در آن تنهایی‌ها خیلی کتاب می‌خواندم و عاشق داستان بودم. این نکته دومی است که روی مسیر زندگی‌ام خیلی تأثیر داشته. با خواندن داستان متوجه شدم که آدم‌ها چه قدر می‌توانند با هم فرق داشته باشند و چه قدر می‌شود جورهای مختلف زندگی کرد. این نکته باعث شد که برای انتخاب‌هایی که برایم پیش می‌آمد، خیلی فکر کنم و به جای تقلید از کسانی که اطرافم بودند، سعی کنم راه خودم را پیدا کنم.

نوجوانی من دوران آشفته‌ای بود؛ نمی‌خواستم یک زندگی معمولی داشته باشم، ولی نمی‌دانستم چه کار می‌خواهم بکنم. به این خاطر فعالیت‌های زیادی را به شکل پراکنده انجام دادم، مثل مربی پیشاهنگی، معلم سوادآموزی برای خانم‌های مهاجر آفریقایی یا شرکت در اردوهای پاکسازی محیط‌زیست و چندین فعالیت دیگر. خیلی از این شاخه به آن شاخه پریدم، و این باعث شد که دید من نسبت به زندگی بازتر شود. فکر می‌کنم خیلی از نوجوانان این طوری‌اند و اگر ادامه‌دار نباشد اشکالی ندارد. در مقابل این پراکندگی، یادداشت‌های روزانه می‌نوشتم که خیلی برایم مهم بود و به من کمک می‌کرد تا به افکارم نظم بدهم.

نکته دیگر اینکه از آن دوران به بعد، برایم خیلی مهم بود که در فرصت‌هایی که پیش می‌آیند سعی کنم به دیگران کمک کنم، مهربانی کنم، و شاید به این دلیل در مراحل مختلف زندگی‌ام خداوند خیلی به من کمک کرد.



در جوانی یاد گرفتم روی کارهایی که تصمیم می‌گیرم انجام‌شان دهم، تمرکز کنم و با جدیت دنبالشان کنم. وقتی مسلمان شدم خیلی جدی تلاش کردم تا اسلام را بهتر بشناسم و بهتر به آن عمل کنم. وقتی به ایران آمدم تصمیم گرفتم که زبان فارسی را خوب یاد بگیرم. بعد تصمیم گرفتم داستان‌نویسی و تصویرگری را شروع کنم. با اینکه زود بود، اما کتاب‌هایی که خوانده بودم خیلی به من کمک کردند. بسیار تمرین می‌کردم و شهامت داشتم به جلسات نقد قصه بروم و انتقاد دیگران را بشنوم. همیشه به دنبال این بودم که مهارت‌های لازم را پیدا کنم و سعی کنم بهتر و بهتر بنویسم.